

## اشعاری از نصرآبادی

محسن ذاکرالْحسینی

پژوهشگر فرهنگستان زبان و ادب فارسی  
mohsenparand@yahoo.com

مرا پشت و شکم چسبید بر هم لیک دلشادم  
که این چسبانده در مشق قناعت کرد اُستادم  
چو عکس زشت با آینه هر کس چهره شد با من  
چو رفت از پیش چشم صورتش هم رفت از یادم  
گر چنین طوفان گشاید دیده تر بر زمین  
جاده همچون موج می گردد شناور بر زمین  
نامداران عزت شاه و گدا یک سان کنند  
نام هر کس را بَرَد خاتم نهد سر بر زمین  
ببند از نیک و بد لب را در روزی به خود وا کن  
بنه دندان به روی «حرف»<sup>۳</sup> و لذت را تماشا کن

نصرآبادی با شیخ الاسلام فارس محمدبن اسماعیل فسایی (وفات: حدود ۱۱۳۱ق) متخلص به «مسیح» و «معنی» شاعر و فقیه عالی رتبه عصر صفوی دوستی داشته، و در سال ۱۰۷۳ق نمونه‌هایی از سروده‌هایش را به خط خود در سفینه مسیح فسایی (یزد، کتابخانه وزیری، دستنویس شماره ۳۹۸۸، خط مؤلف و دیگران، مورخ قرن یازدهم و اوایل دوازدهم هجری) نوشته است که رقم آن چنین است:

مخلص صاحب سفینه محمدطاهر نصرآبادی، سنة ۱۰۷۳

اشعار نصرآبادی مندرج در سفینه مسیح فسایی (مورخ ۱۰۷۳ق) تقریباً همان‌هایی است که حدود سیزده سال بعد در تذکرة الشعراي خويش (تألیف ۱۰۸۵ق) آورده است و از توجه به این نکته چنین استنباط می‌شود که نصرآبادی کم‌شعر بوده و فقط گاه از سر تقنن به این کار می‌پرداخته است، اما همین اشعار مختصر از قریحه‌ای خوش و طبعی نوجوی و مضمون‌آفرین حکایت دارد. مندرجات دست‌خط نصرآبادی در سفینه مذکور اینهاست:

هو

لمحرره:

تانسیم عطر زلفت بر صبا پیچیده است  
عطسه در مغز غزالان خطا پیچیده است  
نیست در بحر تعلق در کف دل هیچ چیز  
چون حباب این قطره بی جابر هوا پیچیده است

۳. در تصویر نسخه واضح نیست.

میرزا محمد طاهر نصرآبادی (حیات: ۱۰۲۷-د. حدود ۱۱۰۰ق) تذکره‌نویس و سخن‌شناس مشهور عصر صفوی، خود نیز قریحه شعر داشته و گاه شعری می‌سروده یا معنایی نظم می‌کرده است؛ از این رو ترجمه احوال و نمونه اشعار خود را نیز در آخر تذکرة الشعراء آورده است. او در بخش ماده تاریخها (تذکره نصرآبادی، به کوشش وحید دستگردی،<sup>۱</sup> ص ۴۸۷) و در بخش معنیات (همان، ص ۵۴۵) نیز نمونه‌هایی از این گونه سروده‌هایش را قرار داده است. محسن ناجی نصرآبادی، مصحح یکی از چاپ‌های تذکره نصرآبادی،<sup>۲</sup> که اشعار نصرآبادی را بیرون‌نویس کرده و دوباره در فصل مستقلی قرار داده، متأسفانه از ذکر ماده تاریخها و معنیات غفلت کرده است.

از محمدطاهر نصرآبادی اشعار دیگری هم در مطاوی نسخه‌های خطی به ویژه در مجموعه‌ها و سفینه‌ها می‌توان یافت. من به چند فقره برخوردیم که بعضی در تذکره او نیامده است، و چون از شعر او تاکنون مجموعه‌ای شناسایی نشده است، جستن همین مقدار نیز خالی از فایده نیست.

در حاشیه دستنویسی از تذکره نصرآبادی (کتابخانه مجلس شورای اسلامی، دستنویس شماره ۳۰۱۶، مورخ ۱۰۸۶ق) در مقابل شرح حال نصرآبادی اشعاری از او هست که در هیچ‌یک از سه چاپ تذکره او نیامده است. مندرجات حاشیه مذکور اینهاست:

هو

۱. چاپخانه ارمغان، تهران، ۱۳۱۷ش.  
۲. انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۷۸ش.

هرگز ندیده‌ام که شود ذره آفتاب  
گریک نفس به گِرد تو گردید می‌شود

مخلص صاحب سفینه، محمدطاهر نصرآبادی  
سنه ۱۰۷۳

قطعه‌ای هم در جُنک صفی یزدی (کتابخانه مجلس شورای اسلامی، دستنویس شماره ۱۳۶۱۰، خط مؤلف و دیگران، مورخ قرن یازدهم هجری) از نصرآبادی آمده است که ماده تاریخ عمارتی است که در سال ۱۰۸۷ به دستور شخصی به نام نصیر بنا شده است و ظاهراً به مقتضای موضوع، باردو و تصنعی و از لطف ادبی عاری است. مندرجات جنگ مذکور در این خصوص چنین است: تاریخچه که فصاحت‌شعار مولانا محمدطاهر نصرآبادی در باب همین دولت سرا یافته‌اند:

زهی شاهد بخت مفتون تورا  
شده لیلی وقت مجنون تورا  
ازین روضه انبساط‌آفرین  
سزازینت رُبِع مسکون تورا  
ازان خوش نشیند درین خانه دل  
که از میهمان دیده ممنون تورا  
به کف‌ها درم جز به قدر کفاف  
به تن‌ها چو خونی است افزون تورا  
ز دانش بوَد گوهرت شاهوار  
بزرگ است نسبت به جیحون تورا  
ولی بی نیازی به فخر پدر  
که وصف اضافی بوَد دون تورا  
به برهان رایست از آن شد حرام  
شراب از خداوند بی چون تورا  
که تامی توان شد ز خود سرخ‌رو  
چرامی کُند چهره گلگون تورا؟  
بمانی نصیر از پدر یادگار  
کز و مانده عهد از فلاطون تورا  
به فیروزی این مامن اهل دل  
چوشد از همایونی اکنون تورا

۱. منظور بنایی است که پیش از این قطعه از آن سخن رفته است.

مانع آمد شد درد از دل عاشق مجوی  
قلل این گنجینه را دست قضا پیچیده است  
دل شهید آرزو کردیم از تیغ هوس  
خون دل ما را چنین بردست و پا پیچیده است  
در سر مانست گردن تافتن از قید عشق  
گوش ما را دست تسلیم و رضا پیچیده است  
بس که اهل عالم از هم باز می‌گیرند فیض  
سایه همچون دام بر بال هما پیچیده است  
له:

هر که را در دل هوای آن قدر عنائشست  
در صف دعوی ز خیل بیدلان بالانشست  
بس شکستم آرزو در دل نماندم آرزو  
از هجوم موج آخر جوش این دریانشست  
له:

یک دم به من نشد دل دیوانه آشنا  
دیوانه گرچه هست به ویرانه آشنا  
بی مایه را بوَد ز سخن لفظ مدعا  
باشد گدا همین به در خانه آشنا  
له:

ز بس دادم به زندان صبوری داد خاموشی  
گریزد ناله در زنجیرم از فریاد خاموشی  
به کام خود کشد سوسن زبان بی زبانی را  
به کنج بی کسی‌ها چون کنم بنیاد خاموشی  
له:

زیبشی بگذر و بسیاری کم را تماشا کن  
ز شادی دور باش و عشرت غم را تماشا کن  
توان از رنگ گل تحقیق عیش باغبان کردن  
به عالم بنگر و احوال آدم را تماشا کن  
له:

گی خاطر از جفای تو نومید می‌شود؟  
جانم فدای هر که تورا دید می‌شود

